

نمایشنامه

سخت و ساده

نویسنده: احسان محمودی

اشخاص:

1-برزو:مردی حدودا 30 ساله و معتاد

2-نازنین:همسر برزو

3-مرد جوان

4-پسر بچه

5-باز جو

{صحنه اتاق خانه ای با زیلو و پشتی و خرت و پرت هایی که در جعبه هایی جا سازی شده اند و در گوشه اتاق گذاشته شده اند} {پنجره کوچکی بر دیوار اتاق قرار دارد که شکسته و شیشه هایش روی زمین افتاده است} {نیمه شب است و نور ماه اتاق را روشن کرده است} {برزو در حال تماشای تلویزیون نشسته است}

صدای نازنین:برزو پاشو برو بخواب...فردا کلی کار داریم!بی خونگی هم عالمی داره وا...

برزو:باشه بابا... {با خودش} همچین میگه بی خونگی انگار رو کارتون خالی میخوابیم! زنیکه نمک شناس...

صدای نازنین:شنیدم چی گفتی آقا برزو...

برزو:به درک...دیگه برام مهم نیست!

{نازنین با سینی چای وارد میشود}

نازنین:چاره دیگه ای نداریم برزو جان!باید بریم...همه محله فهمیدن!

برزو:خب بفهمن!چرا اینقد پیاز داغ ماجرا رو زیاد میکنی!؟

نازنین: من نمیتونم با بی آبرویی بازم سرمو تو محل بلند کنم!

برزو: این که اون مرتیکه پفیوز اومده و میخواد مارو از این خونه بندازه بیرون بی آبرویییه؟! مگه من چیکار کردم؟! جاره ندادم؟! با همسایه ها درگیر شدم؟! بی آبرو اون بی همه چیزه!

نازنین {عصبانی بلند میشود}: نکنه عمه خدا بیمارز منو موقع خرید مواد دیدن؟!!

برزو: کی دیده؟! هر کی دیده چشاش آلبالو گیلان میچیده... مدرک دارن نشون بدن!

نازنین: ول کن این حرفا رو... مهم اینه که اون مرتیکه ی به قول شما پفیوز فعلا ساز مخالف میزنه! برو بخواب که دیر وقته... فردا اسباب کشی داریم!

{نازنین تلویزیون را خاموش میکند و از صحنه خارج میشود}

{نور میرود}

{زیر نوری ضعیف یا نور چراغ قوه مرد جوان ایستاده}

مرد جوان: دنیای بی رحمیه... زندگی پاشو گذاشته بود رو خرخرمون!!

{نور ضعیف قطع میشود و پس از لحظه ای نور تخت می آید}

{صحنه خانه ای دیگر با طراحی داخلی متفاوت - همان زیلو و پستی و جعبه ها در صحنه

است و جعبه ها باز هستند- نازنین در حال در آوردن سماور کاغذپیچ شده از داخل جعبه

هاست} {برزو سیگار برلب با جعبه ای در دست وارد میشود}

برزو: خدا لعنت کنه... {جعبه را روی زمین میگذارد}

نازنین: کیو میگی؟!!

برزو: همون مرتیکه پفیوز.. داشتیم زندگیمونو میگردیم! {جعبه را باز کرده و پای آن مینشیند}

نازنین {با طعنه} بعله شما هم که واقعا زندگی میکردین!

برزو: تیکه میندازی؟!

نازنین {سرش را برمیگرداند} بنده غلط بکن... {سیگار را بر لب برزو میبیند و حرفش را قطع میکند- با عصبانیت به سمت برزو میرود} این چیه؟!

برزو: کارتونه دیگه...! جدیدا سوالای سخت سخت میپرسیا...

نازنین: اینو نگفتم... اون که دهنتمونه رو عرض کردم!!

برزو: آها این؟! توپ فوتباله!! بچه ها تو کوچه داشتن بازی میکردن! گفتم ساکت باشین!! ساکت نشدن منم توپشونو آوردم پنچرش کنم... {میخندد}

نازنین {با عصبانیت} :برزوووووو

برزو: جانم؟!

نازنین: حداقل این زهرمارو ببر بیرون خونه بکش! میدونی که من حساسم...

برزو: باشه بابا! واستا این نخ تموم شه... بقیه بسته رو میبرم بیرون میکشم!

{نازنین کلافه قهر میکند و دوباره به سراغ جعبه ها میرود}

برزو: {آواز میخواند و میرقصد} آخ فدای اون چشات.. فدای اون نگات! نازنین ناز نکن درو رو کسی باز نکن {زمزمه میکند} نازنین ناز نکن درو رو کسی باز نکن... {بعد از هر بیت سرعت زمزمه اش بیشتر میشود}

نازنین: اه... بسه دیگه!

برزو: باشه بابا جوش نیار سر سیلندر میسوزونی! {سراغ جعبه خودش میرود- سرگرم باز کردن وسایل تزئینی میشود و گلدان مورد علاقه اش را بیرون می آورد- با ذوق نگاهش میکند}

نازنین: {کلافه به سمت برزو میرود} اصلا میدونی چیه...؟! من...

برزو: تو چی؟! باز میخوای بگی بوی سیگار راه نفسمو تنگ میکنه!؟

نازنین: نخیر آقا برزو!! میخواستم بگم من... من باردارم! بوی سیگار برای بچت ضرر داره!

برزو: جدی میگی نازنین؟! وای خدا باورم نمیشه!

{نور میرود}

{زیر نور ضعیفی مرد جوان ایستاده}

مرد جوان: منم باورم نمیشه که زندگی اینقد سخت و ساده باشه...

{نور ضعیف قطع میشود و پس از لحظه ای نور تخت می آید}

{همان صحنه قبلی اما جعبه ای نیست و خانه شکل عادی خود را دارد}

{برزو با رقص و آواز وارد میشود}

برزو: نون و پنیر و پونه... پسر اومد به خونه!! نون و پنیر و پونه پسر اومد به خونه!!

{با تعارف زدن برزو نازنین با نوزادی در بغل وارد میشود}

نازنین: هییییس... بچه خوابه!!

{برزو ساکت میشود- نازنین نوزاد را آرام در گوشه ای میخواباند- برزو به سراغ نوزاد میرود}

برزو: {با ذوق} الهی باباش قربونش بره!! ببین چقد ماهه... چشم و دهنش که به خودم
رفته... بینی و لپاش هم به خدا بیامرز بابام! {زیر لب} خدا رو شکر به بعضیا نرفته!!
نازنین: مثلاً به کیا؟!

برزو: {ادای او را در میآورد} مثلاً شما!!

نازنین: باشه آقا برزو... حقت بود وقتی اون مرتیکه به قول شما پفیوز اومد و سرصدا کرد... {برزو
حرفش را قطع میکند}

برزو: نازنین میشه بیخیال اون قضیه بشی؟ از اون داستان خیلی وقته میگذره! دیگه نمیخوام
بهمش فکر کنم

{برزو سیگاری روشن میکند- نازنین متوجه او میشود}

نازنین: من به درک... حداقل ملاحظه بچه رو بکن!

برزو: باشه بابا! {از صحنه خارج میشود}

{نور میرود}

{لحظاتی زیر فلاشر چند صحنه از دعواهای برزو و نازنین به صورت پانتومیم و با موسیقی
دیده میشود و نازنین از صحنه خارج میشود- فلاشر قطع میشود}

{صدای تصادف و جیغ مادر و گریه بچه به ترتیب}

{زیر نور ضعیفی مرد جوان ایستاده}

مرد جوان: دنیا روز به روز سیاه تر میشد

{نور ضعیف میرود و پس از لحظه ای نور تخت می آید}

{همان صحنه خانه با این تفاوت که قاب عکس مادر با نوار مشکی به دیوار زده شده و تعداد زیادی از لوازم خانه نیست}

{امین نشسته و در حال نقاشی کشیدن است-برزو با پیک نیک زیر بغل وارد میشود}

برزو {بی اعصاب}:امین جان بابا خسته نشدی؟!...چقد میخوای روی اون کاغذ وامونده خط بندازی؟!میخوای چی رو عوض کنی با اون نقاشیات!!!

{به گوشه ای از خانه رفته پیک نیک را گذاشته و مینشیند-برگشته و به قاب عکس نازنین نگاه میکند}

برزو: {آه با حسرت} کجایی نازی؟!چرا اینقد زود رفتی؟!

امین:بابا مگه مامانی کجا رفته؟!

برزو:رفته اون بالا بالاها!

امین:یعنی رفته تو آسمون؟!نیفته یه وقت...

برزو:نترس امین جان...مامانت جاش امنه امنه!

{دراز کشیده و به فکر فرو میرود-پسر بچه مشغول نقاشی میشود}

برزو: {با غم} نازنین ناز نکن...درو رو کسی باز نکن {هق هق گریه هایش}

{پاکت سیگار را از جیبش بیرون میآورد و با زدن ضربه سیگاری بیرون میآورد - پسر بچه محو تماشای اوست}

{نور صحنه میرود و نور موضعی روی پسر بچه باقی میماند}

{او با زدن ضربه سعی در بیرون آوردن مداد از جعبه مداد رنگی خود دارد}

{نور موضعی میرود}

{زیر نور موضعی در وسط صحنه مرد جوان روی صندلی نشسته و باز جو دور او میچرخد}

بازجو: این حرفا به درد ما نمیخوره! اسم؟

جوان: چند بار باید بگم؟

بازجو: تا هر وقت که من بپرسم! اسم؟

جوان: امین سهیلی

بازجو: اتهام؟

جوان: قاچاق مواد مخدر!

بازجو: چند وقته داری این کارو انجام میدی؟

جوان: فکر کنم 18 سالم بود... داشتم... {آهسته صدای خود را پایین میآورد و لب میزند}

{همزمان با لب زدن جوان صدای سوت آزار دهنده ای سالن را فرا میگیرد}

{نور موضعی ناگهان میرود ولی صدای سوت آرام آرام قطع میشود}

پایان

آبان ۱۳۹۴ - احسان محمودی